

برداشتی از داستان دلکک و شاه ترمذ

دلکک در ده که «نماد ذهن» است، اقامت داشت، با خبر می‌شود که شاه ترمذ پیغام داده، هر کسی که به سمرقند برود و از آنجا خبر بیاورد، کُنوز یعنی گنج حضور از شاه دریافت می‌کند. دلکک به جای رفتن به سمرقند، شتابان به ترمذ می‌آید، و در راه چندین اسب فوت می‌شوند و وقتی به شاه می‌رسد، می‌گوید من نمی‌توانم به سمرقند بروم. من هم به جای رفتن به فضای یکتایی در این لحظه و آوردن عشق و خرد و پخش آن، مشغول کارهای غیر ضروری در ذهن با من ذهنی خود به دلیل فضولی می‌شوم.

باز رُو تا قصه آن دلکک گول

که بلا بر خویش آورد از فضول

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۸

دلکک در سطح ذهن آگاه هست که باید به زندگی زنده شود اما عملاً کاری برای زنده شدن خود به زندگی نمی‌کند. من هم اگر در سطح ذهن می‌گوییم، می‌خواهم به اصل خود زنده شوم ولی مادامی که با من ذهنی که بسیار خراب است کار کنم، انعکاس فکر و عمل من در درون و بیرون حتما ویرانی است.

سید ترمذ که آنجا شاه بود

مسخره او دلکک آگاه بود

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۰

کار کردن با خرابی از ما انرژی زیادی می‌گیرد ولی عملاً باز خورد آن در بیرون نابودی ارتباطمان با انسانها و یا خلق ساختارهای دردزا است. حضرت مولانا حرکت خشن و ناهموار ما را در من ذهنی، سیران درشت و یا فحش اجتهاد می‌نامد. بدین معنی که هر آنچه از خرابی حاصل می‌شود، حاصلش جز درد و خرابکاری و تشویش و اضطراب بی‌مورد نخواهد بود، که نه تنها به جان و جسم خود تحمیل، بلکه به انسانهای پیرامونمان هم منتقل می‌کنیم. کار را تا جایی پیش می‌بریم که حتی به خود و دیگران صدمه می‌زنیم.

گفت: اندر تو چه خاصیت بود؟

گفت: من رستم، مکان ویران شود

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۷

که زده دلکک به سیران درشت

چند اسپه تازی اندر راه کشت

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۹

از شتاب او و فحش اجتهاد

غلغل و تشویش در ترمذ فتاد

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۱

این تلاش بی وقفه بشر برای گرفتن هویت از چیزها و آدم‌ها به روشهای بسیار ناهموار و خشن صورت می‌پذیرد. چون در این گمان است که حس هویت و شادی از چیزهایی که ذهن از جهان نشان می‌دهد، واقعی است، غافل از اینکه این جستجوی خود در بیرون برای هویت گرفتن، یک توهم بزرگ است. چون با این خروب دنبال خوشبختی می‌گردد، به ناچار به زمان مجازی « گذشته و آینده » می‌افتد و بودن در این لحظه ابدی را از دست می‌دهد که حضرت مولانا از آن به وقت ناهنگام یاد می‌کند.

پس به دیوان در دَوید از گردِ راه

وقتِ ناهنگام، ره جُست او به شاه

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۵

زندگی با ما که هنوز در من ذهنی پیشروی چندانی نکرده‌ایم، مثلاً در ابتدای ورود ما به این جهان تا ده سالگی مدارا می‌کند و به ما می‌خندد و خرابکاری ما را جدی نمی‌گیرد. ولی از یک جایی به بعد، به دلیل زیاده روی ما در این امر و غافل شدن از مقصود اصلی خود، شاه که نماد هشیاری در بالاترین مرحله تکاملی است، نگران و تلخ گلو می‌شود.

دایماً دستان و لاغِ افراستی

شاه را او شاد و خندان داشتی

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۲

که دلِ شه با غم و پرهیز بود

ز آنکه خوارمشاه بس خون‌ریز بود

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۷

بعدِ یک ساعت که شه از وَّهم و ظن

تلخ گشتش هم گلو و هم دهن

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۰

در مسیر تکاملی (هشیاری) ما به عنوان دل‌تک، زمان‌هایی پیش می‌آید که هشیاری یک لحظه از خودش آگاه می‌شود، یعنی از سطح ذهن به عمق می‌رود و لحظاتی خود را به عنوان زندگی شناسایی می‌کند، ولی به دلیل ترس از درد هشیارانه، آنرا به آینده موکول می‌کند و تسلیم جبر من ذهنی شده و دوباره به زندگی خود در ذهن همانیده با الگوهای تکراری و شرطی شده ادامه می‌دهد. حضرت مولانا از آن به «عجایب عالمی» یاد می‌کند.

تا که باز آید به من عِلمِ دمی

که فتادم در عجایبِ عالمی

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۹

زمانیکه دلک شاه تَرَمَد را ملاقات می‌کند، به او می‌گوید: « من نمی‌توانم به سمرقند که فضای یکتایی است بروم » یعنی من به زندگی می‌گویم من نمی‌توانم، با تمام طاق و طرب و سرو صدا که راه انداختم، به اصل خودم زنده شوم. به من دل میند!

من شتابیدم بر تو بهر آن

تا بگویم که ندارم آن توان!

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۳

این چنین چستی نیاید از چو من

باری، این اومید را بر من متن!

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۴

غُلُّ و طاق و طُرب و گیر و دار

که نمی‌بینم، مرا معذور دار

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۹

زندگی در جواب به من می‌گوید، لعنت به تو که در ویرانی بسیار چست ولی در سازندگی و بیان زندگی بسیار آهسته هستی!

گفت شه: لعنت بر این زودیت باد

که دو صد تشویش در شهر اوفتاد

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۵

مولانا می‌فرماید، یک نوع هشیاری درسطوح گوناگون «**مَرَج و حشیش**» وجود دارد، و همه در معرض تهدید این خروب قرار می‌گیرند.

یعنی ما بصورت قرین بر روی دیگران اثر می‌گذاریم.

از برای این قدر، ای خام‌ریش

آتش‌افگندی درین مَرَج و حشیش!؟

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۶

مولانا در ادامه از انسانی صحبت می‌کند که در توهم من ذهنی با مقداری انباشتگی دانش معنوی، خود را انسان معنوی می‌پندارد و افرادی

را دور خود جمع می‌کند. غافل از اینکه هنوز به زندگی زنده نشده و این فقط یک ادعای پوچ است و در عمل هیچ نشانه‌ای از زنده شدن

به زندگی در درون و بیرون نمود نمی‌کند.

لاف شیخی در جهان انداخته

خویشان را بایزیدی ساخته

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۸

ز آن طرف آمد یکی پیغام؟ نی

مرغی آمد این طرف ز آن بام؟ نی

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۳

و اما در سطح جمعی هم این خروب بیکار نمی‌نشیند. برای توجیه کارهای مخرب خود از هیچ تزویری روی بر نمی‌گرداند و حتی انسانهای دیگر را هم در این راه همراه خود می‌کند، به دلیل داشتن طاق و طُرنب و سرو صدای زیاد و در دست گرفتن وسایل ارتباط جمعی «سوشال مدیا» به اسم آبادانی در پوشش بسیار موجه از شنیع‌ترین روشهای غیر انسانی برای ارضای امیال من ذهنی خود استفاده کرده و لحظه‌ای تاخیر در این امر را نه تنها جایز نمی‌داند، بلکه حق خود می‌داند.

هم ز خود سالک شده، واصل شده

محفلی وا کرده در دعوی کده

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۹

وزیر که همان «عقل کل» است به شاه پیشنهاد می‌کند که این دلچک حتما چیزی را از ما مخفی می‌کند و نیاز به تنبیه دارد تا از سر درون سخن بگوید. پس درد هشیارانه و باز کردن فضا در مقابل آنچه ذهن نشان می‌دهد و صبر بر آن درد هشیارانه، شاید تنها راه حل برای آشکار کردن سر درون که همان بروز ذات زیبای زندگی است، می‌باشد.

پس وزیرش گفت: ای حق را ستن

بشنو از بنده کمینه یک سخن

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۹

دلچک از ده بهر کاری آمده‌ست

رای او گشت و پشیمانش شده‌ست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۰

غمد را بنمود و پنهان کرد تیغ

باید افشردن مر او را بی‌دریغ

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۲

مولانا در ادامه، از زبان دلچک که حالا تا حدودی از سطح آگاهی ذهنی به عمق درونش رفته و خودش را به عنوان امتداد زندگی شناسایی کرده، به من می‌گوید که این تصمیم زندگی برای سیلی زدن، عین عدل است تا جلوی فتنه‌های بیشتر من را در من ذهنی بگیرد. گویا که من به عنوان دلچک به مرحله پذیرش و تسلیم رسیده‌ام و تن به درد هشیارانه در این مرحله می‌دهم.

بشر پس از تجربه بی‌مرادی‌های زیاد، به وهمی بودن من ذهنی خود پی می‌برد، شاید با تجربه‌ی دردهای فراوان متوجه می‌شود و این‌بار، به تصمیم قضا و کن فکان تسلیم می‌شود. یعنی عمیقاً در نقطه‌ای از زندگی، به حق بودن آنچه هم اکنون قضا پیش پای ما می‌گذارد، ایمان می‌آورد و دست از مقاومت برمی‌دارد.

نیست باطل هر چه یزدان آفرید

از غضب، و زِ حِلْم، و زِ نُصْح و مَکِید

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۷

دفع و ضَرُّ هر یکی از مَوْضِع است

علم ازین رُو واجب است و نافع است

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۹

شاه بر اساس نظم عقل کل، درد را از روی اضطرار، انتخاب می‌کند، تا این هشیاری انسانی به خواب رفته را از خواب بیدار کند. گویا انسان تنها از طریق درد می‌تواند صدای خوش زندگی را آشکار کند، همچون دُهلِی که هر چه تو خالی‌تر باشد، صدای زیباتری از خود آزاد می‌کند. ما هم هر چه از همانیدگی‌ها آزادتر می‌شویم، انعکاس زیبای زندگی را پیدا می‌کنیم.

هشیاری بیقرار پس از مدت‌ها جستجوی خود در ذهن، بالاخره آرام و قرار می‌یابد، از زیر خروارها هم هویت شدگی آزاد می‌شود و عاقبت آرامش و قرار واقعی را می‌یابد.

می‌زیندش چون دُهلِ اِشکم تهی

تا دُهل‌وار او دهدمان آگهی

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۳

تَرّ و خشک و پُرّ و تِی باشد دُهل

بانگِ او آگه کند ما را ز کُل

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۴

تا بگوید سِرِّ خود از اضطرار

آنچنانکه گیرد این دل‌ها قرار

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۵

در ادامه زندگی از زبان دل‌تک که به زندگی زنده شده، با ما سخن می‌گوید. گویا او متوجه میزان ویرانی من ذهنی‌اش شده که به مثابه خس و یا یک ساختار سراسر دروغ در مقابل هشیاری حضور که نماد «صدق با فروغ» و راستی است، تا به حال جولان می‌داده است. زندگی راه چاره‌راه بیرون آمدن این خس از چشم عدم ما می‌بیند، همانطور که چرک باید از زخم بیرون بیاید تا مرهم واقعی پیدا کند. یعنی ما باید با زندگی در شناسایی هم هویت شدگی‌ها و ریشه کن کردن آنها همکاری کنیم.

چون طمأنینست صدق با فروغ

دل، نیارآمد به گفتارِ دروغ

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۶

کذب، چون خَس باشد و دل چون دهان

خس نگردد در دهان هرگز نهان

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۷

ما پس این خس را ز نیم اکنون لگد

تا دهان و چشم از این خس وارهد

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۰

در ادامه دلچک از زبان زندگی می‌گوید، چارهٔ دفع بلا، فکر و عمل کردن از فضای گشوده شدهٔ درون است که این همان احسان و بخشش، و یا «حلم» است. یعنی چارهٔ ما، کور و کر شدن به من ذهنی نیست بلکه آگاه شدن از اینکه هر چه با این خُروب بکاریم تخم پوک کاشتن در شوره زار است.

پس التیام دردهای بشری، انتقام و واکنش متقابل نیست، بلکه عمل کردن از روی صدقه یعنی نیکی کردن به خود و دیگران است. گویا دلچک، در نهایت، جنس عدم شدهٔ مرکزش را به بیرون بازتاب می‌دهد. کیفیتی از نوعِ درویشی یعنی «عاری از هم هویت شدگی» و حلم اندیشی یعنی «روا داری در حق خود و دیگران».

گفت دلچک: ای مَلِک آهسته باش

رویِ حلم و مغفرت را کم خراش

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۱

چارهٔ دفعِ بلا، نبود ستم

چاره، احسان باشد و عفو و کرم

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۰

صدِّقه، نبود سوختن درویش را

کور کردن چشمِ حلم‌اندیش را

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۲

زندگی از زبان دلچک به ما می‌گوید، که خود را به صبر و زمان کن فکان در مسیر تبدیل بسپاریم، تا به تدریج، با کمک باد کن فکان، آب هشیاری ما از حوض محدود ذهن به دریای یکتایی بییوندد. چرا که در صبر یقین نهفته است.

آن ادب که باشد از بهر خدا

اندر آن مُسْتَعَجَلی نبود روا

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۳

هین، ره صبر و تائی در میند

صبر کن، اندیشه می کن روز چند

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۸

در تائی بر یقینی برزنی

گوشمال من به ایقانی کنی

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۹

دلک از زبان زندگی در ادامه می گوید، هشیاری در این دنیا همانیده شده و خوی بدی گرفته است. این خوی بد را می توان با گوش کردن به سخنان بزرگان و یا باز کردن فضای گشوده شده درون، برطرف نمود. چرا که زندگی امتداد خودش را تنبیه نمی کند. این ضربه ها به من ذهنی ما می خورد. اصل ما آسیبی نمی بیند.

لیک گر آن قوت بر وی عارضی است

پس نصیحت کردن او را رایضی است

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۷۹

زخم، در معنی، فتد از خوی بد

چوب بر گرد اوفتد، نه بر نمد

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۳

پس تمام دردهای عارضی ما چاره دارد. دلک از زبان زندگی گوشزد می کند که راه خلاصی از خاصیت های تحمیل شده به ذات اصلی مان، تأخیر در ذوق انجام کاری است که از من ذهنی برمی خیزد، تا با این تأخیر، رضا در ما از فضای گشوده شده درون حاصل شود.

و آنچه باشد طبع و خشم عارضی

می شتابد، تا نگردد مرتضی

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۴

شهوت کاذب شتابد در طعام

خوف فوت ذوق هست آن خود سقام

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۶

اِشتها صادق بود، تأخیر به

تا گواریده شود آن بی‌گِره

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۷

در ادامه دلّک از زبان زندگی می‌گوید، زندگی عدل خود را در زمینه مناسب خودش اجرا می‌کند تا ما را آگاه کند که درمان دردهای بشری ایجاد درد بیشتر نیست. زندگی سیلی به جا و به موقع به ما می‌زند که ما را از آسیب زدن بیشتر برهاند.

گفت شه: نیکوست خیر و موقعش

لیک چون خیری کنی در موضعش

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۳

ای بسا زَجری که بر مسکین رود

در ثواب از نان و حلوا به بود

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۰

سیلی در وقت، بر مسکین بزن

که رهاند آنش از گردن زدن

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۲

سپس زندگی از زبان دلّک، در این راه ضرورت جستجوی سالک و اصلاح را گوشزد می‌کند.

گفت: سیرُوا می‌طلب اندر جهان

بخت و روزی را همی کن امتحان

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۶

در بَصَرها می‌طلب هم آن بصر

که نتابد شرح آن این مختصر

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۹

در ادامه زندگی از زبان دلّک می‌گوید که مشورت با بزرگان و تأمل در آثار گرانبهای آنها در این راه، مانند چراغی رهگشای راه ماست.

ایشان به لزوم بودن در بین مردم در مسیر تکاملی هشیاری، تأکید دارند. همچنین می‌فرمایند، اگر قبله خود را که همان بزرگان و

اصلحانی مانند مولانا و یا فضای گشوده شده درون است را یافتیم، یک لحظه هم نباید از این قبله غافل شویم. ایشان دل سپردن به

سخنان بزرگان و اجازه دادن اینکه فکر و عمل ما را بزرگان تعیین کنند، را توصیه می‌کنند.

مشورت کن با گروه صالحان

بر پیمبر امرِ شاورْهُمْ بدان

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۱

أَمْرُهُمْ سُورَىٰ بِرَاىِٕ اَيْنَ بُودْ

کز تشاور، سهو و کژ کمتر رود

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۲

بهرِ اَيْنِ كَرْدِه‌سْتِ مَنَعِ، اَنِّ بَاشْكُوِه

از ترهٔب، وز شدن خلوت به کوه

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۰

قَبْلَهٗ رَا چُونِ كَرْدِ دَسْتِ حَقِّ عِيَانِ

پس، تحرّی بعد ازین مردود دان

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶

گَر اَزِیْنِ اَنبَارِ خَوَاهِیِ بَرِّ و بُرِّ

نیم ساعت هم ز همدردان میر

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰

دلّك زمانیکه چشمِ عدمش باز می‌شود و عمق خروبیّت منِ ذهنی خود را می‌بیند در گوشِ خود زمزمه می‌کند کاش هرگز تو با من

نمی‌بودی و کاش فاصله من با تو از شرق تا غرب می‌بود.

خیلی ممنونم - خدانگهدار

-شهناز - هلند